

به نقل از سایت رادیو زمانه

## انقلاب میخک ها، قیام افسران جزء و درجه داران پرتغالی برای رهایی کشور



رسول پدرام

[www.rpedram.com](http://www.rpedram.com)

حوادثی که در روز های اخیر در ایران در جریان است، مرا بیش از هر رخداد دیگری به یاد قیام معروف به "انقلاب میخک ها" در کشور پرتغال می اندازد.

روز ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ گروهی از افسران جزء (نظامیان از رده سرگردی به پایین) علیه نظام حاکم بر پرتغال به پا خاستند. مردم عادی هم پس از چهل سال تحمل دیکتاتوری و اختناق به آنان پیوستند و در عرض بیست و چهار ساعت، رژیم را که هرگز کسی تصور فروپاشی آن را نمی کرد سرنگون کردند.

هر چند سالار، دیکتاتور فاشیست پرتغال، پس از بیش از سی سال حکومت مستبدانه، مرده بود ولی جانشینش **مارسلو کانتانو**<sup>۱</sup> همچنان راه او را ادامه می داد.

سال ها جنگ بی حاصل در مستعمرات پرتغال در افریقا، بیکاری، تورم، فقر، رواج خرافات، و رواج فساد در تمامی سطوح دستگاه های دولتی و وابسته به آن باعث شده بود که دامنه نارضاضی ها نه تنها در بین توده مردم بلکه در میان واحد های ارتش در رده های پایین هم گسترش یابد. مردم و ارتش به دنبال بهانه ای می گشتند و منتظر فرصتی بودند تا با قیامی بدون خون ریزی به دیکتاتوری حاکم بر کشور خاتمه دهند.

---

<sup>1</sup> - Marcelo Caetano

گام نخست را نظامیان برای رهایی کشور از چنگال خودکامگی برداشتند. آنان با ایجاد تشکیلاتی زیر زمینی موسوم به "جنبش نیروهای مُسَلَّح" (MFA) و مُشکل از افسران جزء و درجه داران، یکبار در صدد برآمدند تا با کودتایی برق آسا، رژیم را سرنگون کنند.

روز ۱۶ مارس ۱۹۷۴ یک هنگ پیاده از یکی از پادگان های نزدیک لیسبون (پایتخت پرتغال) به سوی این شهر حرکت کرد. ولی مجبور شد که در سه کیلومتری لیسبون متوقف شود و نزدیکتر نیاید. زیرا عدم هماهنگی با نیروی هوایی (که اغلب در چنین مواردی به منظور پشتیبانی و پیروزی کودتا وارد عمل می شود) از یک سو، و آماده نبودن افکار عمومی برای حمایت از قیام، از سویی دیگر کودتا را با شکست روبرو ساخت.

هر چند آن کودتا شکست خورد؛ ولی رهبران "جنبش نیرو های مُسَلَّح" از پا ننشستند و با طرح نقشه ای تازه، ولی این بار با آماده ساختن افکار عمومی و جلب پشتیبانی آنان، در صدد برآمدند تا خواست خود را از قوه به فعل در آورند.

نظامیان با بعضی از گویندگان و تکنیسین های رادیو تماس گرفتند و پس از جلب موافقت آنان، قرار شد که دو ترانه با فاصله ای کوتاه و در ساعتی معین و در روزی که تعیین می شد از رادیو پخش شود. پخش یک ترانه، نشانه ی فرمان "آماده باش" و پخش دیگری به عنوان فرمان "قیام" و ریختن به خیابان تَلَقی می شد.

### گراندولا، ای شهر سوخته در زیر آفتاب

در سال ۱۹۷۴ (سال سرنگونی رژیم)، برنامه ای به نام "چهارچوب" از ساعت دوازده نیمه شب تا بامداد از یکی از رادیو های پیر شونده پرتغال به نام "رادیو رنسانس" پخش می شد. روز ۲۴ آوریل (روز قبل از قیام)، مقاله ای در یکی از روزنامه های عصر پرتغال، به نام "جمهوری" (República) منتشر شد که در آن نوشته شده بود: "کیفیت برنامه "چهارچوب" که بعد از نیمه شب پخش می شود به تازگی به مراتب بهتر از گذشته شده است و باید به آن گوش کرد و آن را شنید." هدف نویسنده از انتشار آن مقاله، کشاندن مردم به پای رادیو ها و تشویق آنان به گوش دادن به آن برنامه بخصوص در شب پیش رو بود

به همه ی عوامل قیام هم توصیه شده بود که رادیو های خود را در آن شب روشن نگه دارند و طول موج را از روی فرکانس رادیو رنسانس به جای دیگر تغییر ندهند و منتظر پخش ترانه ها به گوش بمانند. ساعت ده و چهل و هشت دقیقه شب بود که بر اثر بروز یک نقص فنی، صدای فرستنده به طور غیر منتظره قطع شد و کم مانده بود که امید ها به نومییدی مُبدل شود. ولی تکنیسین های بخش فنی توانستند در عرض چند دقیقه نقص پیش آمده را بر طرف سازند. چند لحظه بعد از راه اندازی دوباره فرستنده نخستین ترانه، که ترانه ی معروف "بعد از آن خدا حافظی"<sup>۲</sup> با صدای پائولو د کاروایو<sup>۳</sup> بود، روی آنتن رفت. با شنیدن این ترانه، نظامیان عضو جنبش اندک، اندک خود را برای بیرون آمدن و پیوستن به دیگر همقطاران خود آماده ساختند. در آن ساعت، عده ای نظامی در یکی از قهوه خانه های لیسبون دور میزی نشسته بودند. یکی از آن ها از گارسون می پرسد: "امشب زود تعطیل می کنید؟". گارسون در جواب می گوید: "هر چه زود تر بهتر. چون مجبوریم فردا هم کار بکنیم." آن نظامی می افزاید: "و شاید هم فردا مجبور نباشی که سر کارت بیایی." گارسون چیزی از حرف های آن نظامی سر در نمی آورد و به جمع کردن میز و صندلی ها ادامه می دهد. بیست دقیقه از نیمه شب می گذشت. بر و بچه ها در استودیوی رادیو ترانه دوم را برای پخش آماده می کردند. ولی یکی از گوینده ها همچنان در باره ی موضوعی تجاری از پشت میکروفون حرف می زد. هر چه از پشت شیشه اتاق فرمان به او اشاره می کنند که حرفش را تمام کند، او ترتیب اثر نمی دهد تا اینکه مجبور می شوند میکروفون او را قطع و ترانه دوم را پخش کنند. ترانه دوم که از آن لحظه به بعد، شهرتی جهانی یافت و در تاریخ پرتغال جایی برای خود باز کرد؛ ترانه ی "گراندولا، ای شهر سوخته در زیر آفتاب" با صدای ژوزه "زکا" آفونسو<sup>۴</sup> بود.

2 - E Depois do Adeus

3 - Paulo de Carvalho

4 - José "Zeca" Afonso

با پخش این ترانه، افسران و درجه دارانی که از قبل دستور های لازم دریافت کرده بودند با عجله رو به پادگان ها و مراکز نظامی محلّ خدمت خود نهادند. برخی حتی فرصت نکردند تا اونیفورم های خود را بر تن کنند. با همان لباس شخصی سلاح برداشتند و وارد عمل شدند. اولین اقدام آن ها دستگیری فرماندهان رده بالا در داخل پادگان ها بود. پس از دستگیری فرماندهان، به یکان های مستقر اخطار کردند که قیامی گسترده در شرف تکوین است و بهتر است کسی مقاومتی از خود نشان ندهد و از انجام هر گونه عمل نسنجیده ای خود داری کند تا رو در روی همقطاران خود قرار نگیرد.



برخی حتی فرصت نکردند تا اونیفورم های خود را بر تن کنند و با همان لباس شخصی سلاح برداشتند

به تدریج و در سراسر پرتغال افسران رده پایین و درجه داران کنترل پادگان ها را در دست می گیرند. اهداف تعیین شده بعدی تصرف مراکز رادیو و تلویزیون بود. آن ها می دانستند که در اختیار داشتن وسایل خبر رسانی یکی از کلید های اصلی موفقیت در هر قیامی به شمار می آید. به همین جهت ستونی به سمت فرستنده های شبکه سراسری رادیو و تلویزیون در لیسبون به راه افتاد.

رأس ساعت سه و سی دقیقه ی بامداد بود که مقامات سطح بالای نظام از بروز حرکتی مشکوک با خبر شدند. به نیرو های وفادار دستور مقابله داده می شود ولی کسی به آن اعتنایی نمی کند و عکس العملی از خود

نشان نمی دهد. برخی از عوامل قیام در مراکز مخابرات تلفنی، به مکالمه مقامات گوش می دادند و از اینکه می دیدند که آن ها هنوز از ماهیت قیام مطلع نیستند ابراز خوشحالی می کردند.

به تدریج نقاط استراتژیک و شاهراه های اصلی کشور تحت کنترل شورشیان در می آید. درست سر ساعت چهار بامداد بود که با رسیدن خبر نزدیک شدن یکان های شورشی به پایتخت، فرمان آماده باش عمومی داده می شود. با نزدیکتر شدن نظامیان به پایتخت، نگرانی و دلهره در ستاد عملیاتی "جنبش نیروهای مسلح" (MFA) به اوج می رسد. زیرا ارتباط آن ها با ستون اعزامی برای تصرف فرودگاه بین المللی لیسبون قطع شده بود. آن ها منتظر می مانند تا فرودگاه لیسبون به تصرف در آید، آنگاه اعلامیه اول خود را منتشر کنند.

ساعت چهار و بیست دقیقه بامداد پیام رمزی به صورت "شهر نیویورک اشغال و به تصرف در آمد" به ستاد عملیاتی رسید. این پیام رمز در واقع خبر افتادن فرودگاه به دست شورشیان و بسته شدن حریم هوایی پرتغال بر روی پرواز های داخلی و بین المللی را تأیید می کرد.

پس از اینکه از کنترل حرکت هواپیما ها اطمینان خاطر حاصل شد و پس از اعلام حمایت یکان های نظامی دیگری از قیام، اعلامیه زیر از رادیو پخش شد:

### پخش اولین اعلامیه

" به نام ستاد فرماندهی جنبش نیروهای مسلح

نیروهای مسلح از ساکنان لیسبون می خواهند که از خانه های خود خارج نشوند و آرامش خود را حفظ کنند. در این لحظات سرنوشت ساز، از همه ی فرماندهان نظامی صمیمانه تقاضا داریم که به منظور احتراز از بروز حوادث ناگوار احتمالی، از رویارویی با نیرو های مسلح پرهیز نمایند. این گونه رویارویی ها، صرف نظر از غیر ضروری بودن، می توانند تلفات جانی در پی داشته و ممکن است باعث بروز تفرقه و عزادار شدن ملت پرتغال بشود که به هر قیمتی که شده است باید از آن بر حذر بود.

تمامی سعی ما براین است که حتی یک قطره خون از دماغ هیچ فرد پرتغالی بر زمین ریخته نشود، مع الوصف از پزشکان و پرسنل بیمارستان ها می خواهیم که در ایفای مسئولیت های وجدانی و حرفه ای در اسرع وقت

ممکن در محل کار خود حاضر شوند. هر چند که از صمیم قلب امیدواریم نیازی به همکاری آنان نباشد."

برنامه های رادیو با پخش موسیقی کلاسیک ادامه یافت بی آنکه کسی از پشت میکروفون شعار های میهنی و انقلابی بدهد و یا به تهدید این و آن بپردازد. مردم در سراسر دنیا اخباری را که از پرتغال مخابره می شد با بهت و نا باوری تعقیب می کردند. آن ها از رادیو ها می شنیدند و در تلویزیون ها می دیدند که ارتشی، بدون شلیک حتی یک گلوله، و فقط برای برقراری مردم سالاری در کشور، به پا خاسته بود.

عملیات را سرگردی به نام **کاروای یو<sup>۵</sup> (Carvalho)** از ستاد "جنیش نیروهای مسلح" رهبری می کرد. من در آن شب در سرویس خارجی یکی از روزنامه های تهران همراه با شادروان هوشنگ حسامی به عنوان مترجم کار می کردم. چون در هیئت تحریریه کسی به زبان پرتغالی آشنایی نداشت، در نتیجه ما نام این سرگرد را به همان صورتی که با الفبای لاتین نوشته شده بود به فارسی نوشتیم و او در بین خوانندگان فارسی زبان با نام سرگرد "کاروالهو" شناخته شد.

### مقام رهبری به پادگان پناه برد

پیشتر در مقاله دیگری که در همین سایت رادیو زمانه منتشر شده است ("اسپانیا از سلطنت به جمهوری، از جمهوری به سلطنت")، اشاره کرده ام که همه ی دیکتاتور های اروپا در قرن بیستم عنوان "رهبر" داشته اند. موسولینی ملقب به "بنیتو موسولینی" (Duce II یعنی رهبر، به ایتالیایی) و هیتلر ملقب بود به در فوهرر (Der Führer به آلمانی یعنی رهبر). فقط ژنرال فرانکو در اسپانیا، لقبی نداشت که سرانجام کسی پیدا شد و کلمه ال کائو دی یو (El Caudillo) را از اسپانیایی قرون وسطا بیرون کشید و فرانکو را به آن ملقب ساخت. سالازار و مارسلو کائتانو هم در پرتغال عنوان "رهبر" داشتند.

ساعت پنج صبح یکی از کارکنان کاخ ریاست جمهوری، مارسلو کائتانو را بیدار می کند و به او می گوید: "قربان، انگار که اوضاع کشور مُتَسَنِّج است و مردم به خیابان ها ریخته اند." رئیس جمهور بلافاصله لباس می پوشید و به پادگان کارمو (Carmo) واقع در حومه لیسبون پناه می برد.

<sup>5</sup> - Otelto Saraiva de Carvalho

زیرا از نظر او پرسنل نظامی مستقر در آن پادگان به اصول نظام حاکم وفاداری بیشتری نسبت به دیگران از خود نشان می دادند. حوالی ساعت شش صبح، یک ستون موتوریزه به فرماندهی سروانی به اسم مایا<sup>۶</sup> مرکز شهر لیسبون را به اشغال خود در آورد. در این جا، نکته به خاطر رسید که حیقم می آید آن را برای خوانندگان بازگو نکنم. به گزارش خبرگزاری ها، نظامیانی که قیام کرده بودند برای اینکه نشان دهند که قصد خشونت ندارند و خود را ملزم به رعایت قوانین می دانند، موقع عبور تانک ها از چهار راه ها، چنانچه چراغ راهنمایی قرمز بود، تَوَقُّف می کردند و منتظر می ماندند تا چراغ سبز شود و آن وقت به راه خود ادامه می دادند. در یکی از چهار راه ها سروان مایا در پاسخ به سؤال خبرنگاری که از او پرسیده بود، که به کجا دارند می روند؟ جواب داده بود: "می رویم تا حکومت را سرنگون کنیم."



کسی را که با بازوان باز در وسط خیابان می بینید، سروان مایا است که به تنهایی و با دست خالی به استقبال تانک های دولتی رفت.

<sup>6</sup> - Salgueiro Maia

به دستور ستاد ارتش، دو یکان پیاده برای متوقف کردن پیشروی نیروی تحت فرمان سروان مایا و حمله به آنان به مرکز لیسبون اعزام می شود. ولی آنان به جای حمله، به شورشیان می پیوندند. چند لحظه بعد، ستون پیاده دیگری با پشتیبانی یک واحد زرهی و به فرماندهی یک سرتیپ برای مقابله با شورشیان به مرکز لیسبون گسیل می شود. سروان مایا بدون همراه داشتن اسلحه و با دستمال سفیدی در دست به طرف تانک های دولتی به راه می افتاد تا نظامیان را متقاعد کند که به جنبش بپیوندند. ولی سرتیپ فرمانده ستون های اعزامی با دیدن سروان مایا در جلو تانک های خود، به گروهبان خدمه یکی از تانک ها دستور آتش می دهد که به آن سروان شلیک کند. ولی آن گروهبان به جای اجرای سریع دستور، مکث می کند و واکنشی از خود نشان نمی دهد. سرتیپ با صدای بلند داد می زند: "مگر کری، نمی شنوی، بهت میگم آتش!". گروهبان لحظه ای خیره به چشمان سرتیپ نگاه می کند. ناگهان اسلحه خود را به زمین می اندازد و پا به فرار می گذارد. سرتیپ، تپانچه ای را که در دست داشت مسلح می کند تا او را از پشت سر بزند. ولی یک مرتبه تغییر عقیده می دهد. بر می گردد و به سربازانی که در اطراف تانک ها بودند دستور می دهد: به زانو! تا همگی با هم سروان مایا که هنوز با بازوان باز در وسط خیابان ایستاده بود؛ و سربازان همراه او را به رگبار ببندند. ولی گلوله ای از اسلحه هیچکس شلیک نمی شود. سرتیپ هم چون می بیند که کسی به دستور هایش ترتیب اثر نمی دهد، چاره ای جز فرار نمی بیند. در نتیجه همه ی پرسنل اعزامی با تانک هایی که به همراه آورده بودند خود را تحت امر سروان مایا قرار می دهند.

راديو همچنان با پخش اعلامیه های ستاد فرماندهی عملیات، پشت سر هم از مردم می خواهد که چشم به راه حوادث در خانه ها بمانند و به خیابان نیایند. مردمی که تا آن ساعت از دیدن سربازان اونیفورم پوش دشوار وحشت می شدند با تابش نخستین اشعه های خورشید بر ساختمان های لیسبون، اندک، اندک در خانه های خود را باز می کنند. بعضی هم دل و جرأت به خرج می دهند و بیرون می آیند. ماه آوریل، موسم گل میخک در پرتغال است. جوانانی که شهامت بیشتری داشتند با شاخه هایی از گل میخک در دست، به ارتشیان نزدیک می شوند و گل ها را به لوله تفنگ آنان می زنند. به همین جهت آن قیام به نام "انقلاب میخک ها" در تاریخ پرتغال به ثبت رسیده است. زنان خانه دار قهوه و صبحانه حاضر می کنند و برای نظامیان می فرستند. در عرض کمتر از یک ساعت خیابان ها و معابر



عمومی مملو از جمعیت می شود. جمعیتی که تا آن روز، غیر از تجمع در کلیساها برای عبادت، راه اندازی دسته های مذهبی در ایام عید پاک و شرکت در تظاهرات دولتی هرگز اجازه تشکیل تجمعات، ولو به طور کاملاً مسالمت آمیز، در بیرون خانه ها را نداشت اکنون در خیابان بود و نظامیان را در آغوش می کشید. عده زیادی هم به روی نفر بر های زرهی، تانک ها، کامیون ها و سایر خود رو های ارتشی سوار می شوند و همراه نظامیان در خیابان ها به راه می افتند.

به سروان مایا خبر می رسد که "مقام رهبری" در پادگان کارمو مخفی شده است. نیرو های امنیتی و پرسنل یکان ویژه انتظامی در اطراف پادگان سنگر گرفته اند و به شدت از آن مراقبت می کنند. سروان مایا عده ای از افراد خود را در مرکز شهر برای حفظ ایمنی، محافظت از بانک ها، ساختمان های دولتی و مقابله با بروز هر گونه رویداد پیش بینی نشده احتمالی باقی می گذارد و خود راهی پادگان کارمو می شود. در بین راه به یک ستون پیاده نظام بر می خورد. در این جا هم مثل دفعه قبل، سروان مایا شخصاً به طرف آن ها می رود و از فرمانده ستون می پرسد: "این جا چکار می کنید؟ و در کمال شگفتی جواب می شنود که: "دستور داریم شما را بازداشت بکنیم ولی راستش را بخواهید قلب ما با شماست." آن ها هم به نیروی های تحت فرمان سروان مایا می پیوندند و به اتفاق راهی پادگان کارمو می شوند.

تا ساعت ده صبح تقریباً تمامی واحد های نظامی در سراسر پرتغال همبستگی خود را با قیام اعلام کرده بودند و آن هایی هم هنوز نسبت به رژیم ابراز وفاداری می کردند در محاصره قرار داشتند. در ساعت ده صبح بود که ژنرال ها در ستاد ارتش تصمیم به یک ضد حمله می گیرند تا ضربه ی مهلکی به قیام وارد بیاورند.

در ارتش های جهان همیشه یکان هایی هستند که نسبت به بقیه از توان رزمی بیشتری برخوردارند. در آن سال ها هم سربازان نیروی دریایی پرتغال و اسپانیا برتری رزمی بیشتری نسبت به نیرو های دیگر داشتند. آن ها نه فقط در طول قرن های گذشته، حتی در قرن بیستم هم جنگ های متعددی را تجربه کرده بودند. و به همین جهت بود که مأموریت انجام آن ضد حمله به سربازان نیروی دریایی مَحَوَّل شد. به رزمناو معروف به "رزمناو دریا سالار گاکو کوئی تی نیو" دستور داده شد که در حالت آماده باش رزمی در سواحل لیسبون پهلو بگیرد.

هر لحظه بیم آن می رفت که توپ های آن رزمناو، مرکز شهر لیسبون را گلوله باران کنند، که در آن صورت فاجعه ای با ابعادی غیر قابل

تصوّر به وقوع می پیوست و پیروزی قیام با شکست مواجه می ساخت. نظامیان به محض اطلاع از نقشه آن ضدّ حمله در زیر تاق پیاده رو ها پناه گرفتند. تا ساعت دوازده ظهر گلوله ای از هیچ طرف شلیک نشد و اثری از زخمی شدن کسی به چشم نمی خورد. با اینکه لوله برجک توپ ها به طرف مرکز لیبسون هدف گیری می کرد ولی اقدامی تا آن ساعت صورت نگرفت و رزمنوا همچنان به حالت آماده باشد باقی ماند.

رادیو برای بار چندم با پخش اعلامیه های ستاد "جنبش نیرو های مُسَلّح" اعلام کرد که احتمال خطر جانی وجود دارد و از مردم می خواست که در داخل خانه های خود بمانند و بیرون نیایند. ولی مردم بدون توجّه به آن اخطار ها همچنان به خیابان ها می ریختند و سربازان را در میان می گرفتند.

### می خواهید خودم را به یک سروان تسلیم بکنم!؟

سرانجام سروان مایا و نیروهایش به پادگان کارمو، محلّ اختفای مارسلو کانتانو، رئیس جمهور و رهبر کشور می رسند. خود آن سروان در خاطراتش می نویسد: "وقتی که به آن جا رسیدم، همسایه ها پیشنهاد می کردند که من از پنجره خانه هایشان به عنوان آشیانه مُسلسل استفاده کنم و تیربار ها را در آن جا، که مشرف به پادگان بود، مستقر سازم. کسانی هم دور و بر ما جمع شده بودند و با خواندن سرود ملی کشور، ما را ترغیب و تهییج می کردند. فکر نمی کنم لحظه ای زیباتر از این در زندگی ام پیش بیاید. قلم من قادر به توصیف آن نیست."

سروان مایا از طریق تلفن از افراد مستقر در داخل پادگان می خواهد که تسلیم شوند، ولی جواب رد می شود. از ستاد فرماندهی "جنبش نیرو های مُسَلّح" به نیرو هایی که پادگان را در محاصره گرفته بودند، دستور داده می شود که به آن جا حمله مسلحانه بکنند. ولی از آنجاییکه ممکن بود در اثر آتش متقابل از داخل پادگان غیر نظامیانی که در بیرون بودند به خاک و خون کشیده شوند، سروان مایا خویشتن داری از خود نشان می دهد و فقط به شلیک یک رگبار مُسلسل به پنجره های طبقه دوم پادگان اکتفا می کند.

تماس تلفنی دیگری با داخل پادگان برقرار می شود. این بار، مارسلو کانتانو اظهار می دارد که کسر شأن خود می داند که خود را به یک "سروان" تسلیم کند. در نتیجه موافقت می شود تا ژنرال آنتونیو اسپینولا که مغضوب رژیم حاکم و مورد اعتماد شورشیان بود شخصاً به پادگان بیاید و یا

کسانی را به نمایندگی از طرف خود بفرستد تا رئیس جمهور را وادار به تسلیم کند.

درست در لحظه ای که یکی از تانک های سروان مایا مُسلسل های خود آماده شلیک به طرف پادگان می کرد، دو نفر نماینده از طرف ژنرال مزبور از راه می رسند. خدمه تانک دست نگه می دارند و به نمایندگان اعزامی اجازه رفتن به داخل پادگان را می دهند. آن دو سرانجام رئیس جمهور را مُتقاعد می کنند که استعفا بدهد و پست خود را به ژنرال اسپینولا تسلیم کند. رئیس جمهور هم قبول می کند به شرط اینکه مراسم نقل و انتقال قدرت در داخل مُحوطه ی پادگان صورت بگیرد و نه در خارج از آن.

سروان مایا، از احتمال اینکه مبدا رئیس جمهور با این حرف ها بخواهد تا رسیدن نیرو های تازه نفس وقت کشی کند، به داخل پادگان می رود تا شخصاً با او صحبت بکند. رئیس جمهور به سروان می گوید که مایل نیست اختیار اداره کشور به دست مردم کوچه و بازار بیفتد. سروان هم در جواب می گوید که مردم کوچه و بازار ساعت هاست که اختیار اداره کشور را در دست گرفته اند. پس از انتظاری طولانی سرانجام اتومبیل ژنرال اسپینولا در میان هلهله و شادی مردم از راه می رسد. مارسلو کانتانو استعفا نامه ی خود را به ژنرال تسلیم می کند. و بدینسان پرونده قدیمی ترین رژیم دیکتاتوری اروپا برای همیشه بسته می شود.

مردم خشمگین در بیرون پادگان منتظر بودند که رئیس جمهور از آن جا بیرون بیاید تا او را تکه تکه کنند. نظامیان تحت فرمان سروان مایا برای اینکه صدمه ای به رئیس جمهور (که دیگر سمتی در آن موقع نداشت) برسد، او را در داخل یک نفر بر زرهی اسکورت می کنند و از پادگان بیرون می برند.

چند تن از اعضای سازمان امنیت پرتغال معروف به "پیده" (PIDE) که چنین سرنوشتی را برای رهبر خود پیش بینی نمی کردند، با شنیدن خبر استعفای کانتانو به خشم می آیند و شروع به تیر اندازی به طرف جمعیت بی دفاع می کنند. در جریان تیراندازی چهار نفر جان خود را از دست می دهند و ده ها تن دیگر هم زخمی می شوند. این عده تنها قربانیان "انقلاب میخک ها" در تاریخ پرتغال به شمار می آید.

رأس ساعت هفت و پنجاه دقیقه عصر، خبر رسمی سقوط رژیم و پیروزی قیام از رادیو پخش می شود. رژیمی پس از بیش از چهل سال حکومت مستبدانه، اختناق، حبس و شکنجه و اعدام مخالفان، درست در عرض ۱۹ ساعت و ۴۰ دقیقه سقوط کرد، بی آنکه شیرازه امور کشور از

هم گسیخته شود، کسی را اعدام انقلابی بکنند و یا ساختمانی را به آتش بکشند.

فردای آن روز (یعنی روز ۲۶ آوریل) اعضای "شورای نجات کشور" متشکل از برخی از افسران عالیرتبه و به ریاست ژنرال اسپینولا در تلویزیون ظاهر می شوند. تا ظهر روز بعد بقیه نیروهای فاشیستی هم که هنوز مقاومت می کردند، خود را تسلیم می کنند و آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی شروع می شود.

در کشور همسایه پرتغال، یعنی اسپانیا هم، ژنرال فرانکو پس از ۳۹ سال حکومت دیکتاتوری ماه های پایانی خود عمر خود را می گذراند. پس از مرگ او در بیستم نوامبر ۱۹۷۵ (یک سال پس از پیروزی انقلاب میخک ها) دوران گذار از دیکتاتوری به دموکراسی در اسپانیا هم شروع شد که به مراتب آرام تر از پرتغال بود.

پس از تغییر رژیم در پرتغال و برگزاری اولین انتخابات آزاد در این کشور حوادث مهم دیگری اتفاق افتاد که موضوع مقاله جداگانه ای است.